29

Ruq'āt-i-Amānu'l-lah

(epistolography).

رفقات امان اللہ حسینی

Lucknow
22/II/27
٢٠١

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر خدایرا که یاقوت قوت ناطقه با بها در عقد انشای ثنای
کبریای او بی بهاست و آفتاب طبیعت در آسمان بیان وصف
او لاغر چون شبها و نعت متکاثر سروری را که رقعهٔ لولاک
حرزیست از کتاب کرامت او صلعم اما بعد چنین گوید محرر
این رقعات امان الله حسینی اصلح الله شانه که چون غواص طبیعت
این کمینه صدف پارهٔ چند از دریای محاورات بعضی از اجلهٔ
روزگار بساحل ظهور آورده بود از خجالت آنکه در فکرت نادرستی
بکار نرفته باشد در تالیف آن جرات ننمود عاقبت کار وفور
خواهش ابنای روزگار بران آورد که آن را از درج خمول

باوج

برآورده زیب و زینت گوش و گردن عروس ایام دهد تا زمان حال را
دستکاری و استقبال را یادگاری باشد مامول از نکته سرایان فن بلاغت
آنکه اگر صورت سهوی و خطائی در آینه شعور ملاحظه افتد التفات فرموده
خرده عیب نگیرند که العفو عند کرام الناس مامول ر

اوقات بخیرات و ساعات بحسنات مقرون باد چون کشش
قفل حجرهٔ عیش انجابت و آبسته بکلید توجه انجناب بست و صدف
دل دریای وجود این معتقد حامل دُرّ گرانمایه اخلاص آن معالی انصاب است
احیانا اگر نسیمی از بوستان توجه آن خلاصه دانش و بینش و زبده مشام انتظار
دوستان را معطر سازد دور از التفات و بعید از عاطفات نخواهد بود.
و حامل نیاز نامه از دریا زملاح سفینه شریعت عزیمت الحال میخواهد
که در دریای طریقت غواصی نموده در حقیقت بدست آرد لهالباس
ناهل که کشیدن و پوشیدن آن آسان نیست مانع آمده اگر توجه
سامی رقبه عیال این خداپرست بربقه شورغال مقید شود باعث آزادی

تمام خواهد بود ظلکم ممدود باد و عدو کم

آنکه غواص خامه در اخلاص از عمان دوات لب حل نامه مشکین شمامه
افکنده بود گوش و گردن عروس محبت را زیب و زینت
بخشید چون بعضی سخنان اراجیف از زبان قلم بدایع رقم بگوش
جامعه رسید بمجرد رسیدن ناخن تنگ چهره یقین را خراشیدن و
بر تقدیر تصدیق چون امتحان نمود صورت واقعه در آیینه صدق جلوه گر
نشد زنهار زنهار زبان قلم و قلم زبان را از گفتن و نوشتن این
چنین مقدمات نگاهدارند که لایق ملازمان نیست بهوش باش
که سر در سر زبان ندهی زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد باقی حاکم اند والسلام
بمرضیات الهی موفق باشند چون دینار وفا از صره صدق و صفا حامل محبت
نامه بارها در صراف خانه امتحان مالک دینار آمده و زر اخلاص او در محک
آزمودن تمام عیار نموده لاجرم کلاه جاه از تارک التماس فرو نهاده معروض
میدارد که خس و خاشاک کدورت بی باعث که نسبت بمشار الیه در

اداب

گرداب خاطر شریف جا گرفته از موج شفاعت این مخلص صمیمی را
بساحل صفا رسانند و از نوید عفو این جریمه مخلص خود را رهاین منت
عظیم دانند لبیک و سعدیک والامر بیدیک

نقش افاده بر الواح خواطر طلبه نگاشته باشند ظاهرا شمع خاطر شریف
از باد صرصر شکایت حامل ذریعه اضطرابی بهم رسانیده بناء علیه مومی
الیه نقد توبه و استغفار در دامن عجز و انکسار انداخته رفتن آستانهٔ
مخلص ملاذ زمان را آسمان دعا ساخته بهزار الحاج معتصم المتین شفاعت بحبل
است اگر بموجب الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس حرف آزار
از صفحهٔ خاطر بکذلک عفو تراشیده وافر احسان خواهد بود والله یحب المحسنین
ان احد وان الیه راجعون بذات پاک پروردگاری که
شمع روح در محفل وجود افروخته آتش محبت اوست تا کاتب
اجل بکذلک جان گزای ان نقطه دایرهٔ لطافت را از صفحه روزگار
تراشیده روز روشن در چشم جهان بین دوستان از مطالعه کتابت

این حالت شب دیجور شد فاما چون خورشید لطف مقدر مطلق بدبر
برحق کوهستان صبر را گوهر معیشت ارزانی فرموده هر آینه طالب آن گوهر
باید بود ان الله مع الصابرین   غبار نفاق که از صحرای نامه هویدا
بود دیدهٔ وفاق روحجابی بخشید سبحان الله عجب روزگاریست که حلاوت
صفا از ائینه دلها بکلی زائل شده و حلاوت وفا از مذاق اخوان
الصفا بالکلیه بصفرا مائل گشته دو دل نیست چون دو شیشهٔ ساعت
خالی از غبار یکدیگر یکساعت بود دو جان نیست که ایشان را در بازار
اخلاص چون دو دیده یکتایی بضاعت بود   یگانه بودن و یکتا شدن
ز چشم اموز که هر دو چشم جدا و دو جا نمی نگرند مرا از عالم وحدت
همین دلیل بس است که هر دو گوش جدا و صدا یکی شنوند
امروز آتش در وحشت دو خشت در آتش سهن باقی نگذاشته
اند والسلام   الانسان مرکب من الخطاء والنسیان
ادمی که شجرهٔ خلقت آوازها وطین ترتیب یافته باشد و محال

ناطهوا

ظهور او از میان مادر و پدر مقرر شده چه عجب اگر دست اضطراب
بدامن و گریبان سلوک او رسد آدم که ابو البشر بود مرغ روح او از آشیانهٔ
جنت بطمع دانهٔ گندم در دام حرص افتاد تا بدیگری چه رسد
بهر حال تقصیر و تر دامنی سنت آبا و اجداد بنی آدم است و عفو و
آمرزش طریقت آمرزگار عالم احیانا اگر مدبری بنسبت آبا و
اجداد گرفتار گردد و مقبلان را سلوک سنت الهی از جملهٔ سعادات
عظمی است   پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت من
چرا هر دو جهان را بجوی نفروشم والسلام   التکلیف حرام
دانش آگاها هر گرا خانهٔ وجود از چراغ دانش روشن است نیک
داند که لباس سلوک آدمی از رنگ تکلف ساده باشد
تا انجام کار آیت خجالت از ناصیهٔ عزم وقت افراط و تفریط نخواند
چون بر تقصیر خود قایل شده دست ندامت در دامن شفاعت
آویخته است بالضرورت آتش کانون غضب را آب عفو اطفا بخشند

و بعد ازین نقش رضا را بر لوح سلوک بنوعی نسبت کنند که هیچ آفریده

صورت کلفت از آینه الفت آن محبت مشاهده نه کنند والسلام

آفتاب توجه از مشرق التفات طلوع نموده بود جهان دوستی

را منور گردانید امیدوار است که ان شاء الله تعالی آن نیر عالم یاد آوری را از عقده

کسوف تغافل نگاهدارد حامل رقیمه قطب فلک استقامت

است فاما چون فکر نخجیر بنات که لیل و نهار بنات النعش وار

گرد او دایر اند مومی الیه را سراسیمه نموده لاجرم چون پرکار از سر قدم

ساخته بحوالی آن مرکز دایرهٔ فتوت و مروت دایر و سایر است

اگر آیت مراد بر لوح جبین او خوانند وسیلهٔ اسم جمیل و اجر

جزیل خواهند بود الباقی عند التلاقی جان سیادت و

کان سعادت بعافیت باشند حامل نیاز نامه میخواهد که از گلزار

خدمت آن نقاوهٔ روزگار گل مقصود بدست آورده زیب و زینت

سر و دستار جمعیت دهد اگر مدعای مومی الیه را نتیجه به مقتضای

دلی

قیاس او بخشند باعث اسم جمیل و اجر جزیل خواهد بود العافیت

بالعافیت   حامل نیاز نامه هامیشه زینت جبین اخلاص خود را

از خاک آستانهٔ عالی میدهاند ظاهرا در مذمت بگفت و گوی

مردم ناهموار صورت وهمی بر لوح روزگار او پیدا شده از خدمت

شریف باز آمده الحال چون مخلص ملازمان تحقیق نمود که در ساحت

بیدای وفا دامن عقیدت او را از خار بیوفائی نقصانی نرسیده

لهذا التصدیع میدهد که حرف وهم را از صفحه خاطر او بگزلک التفات

حک ساخته بطریق سابق داخل بندگان خاص دانند والسلام

وَرَدَتْ علیّ نمیقةٌ مکرمٍ فی الفضل فاق من افاضل الدوران

عزیز من تا نقش محبت مولد از لوح دل محو نکنید و صورت مودت

مسقط از آینهٔ جان فراموش نسازید معلوم نیست که حرفی از مراد

بر لوح عزم خوانی زنهار که مصباح ترقی را از روغن و فتیله اقامت مدد

طلبید که در فضای ملک اقامت همای ترقی را پروازی نیست الا ما شاء الله

لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا وهو مولانا   انه علی کل شیء قدیر والسلام

حقایق آگاها هرچند در این سفر دریای بلا را ببازوی تکلیف شنا نمود
و می نماید فاما چه فایده که اصلا دیدهٔ امید بساحل نجات نمی افتد و هرچند
سعی میکند که شاهراه مقصود را عبور نموده خود را بشهر آرزو رساند لیکن
روزگار خنک آزار در راه رخنه های تمنا را افکار میسازد و در لوح
حال و آینه وقت سوای نقش حسرت و صورت حیرت پیدا
نیست بهرحال چون توجه عزیز آن اثری عظیم دارد اگر احیانا در وقت
خاص این معتقد با اخلاص را یاد فرموده در مادهٔ جمعیت او توجه فرمایند
تحمیل که از توجه عالی دیدهٔ طلب چهرهٔ راحت مشاهده کنند و السلام

تغافل شعارا چراغ آشنائی کریم بدیر روشن نشود
و از باد تفرقه خبر روشنائی نیفزاید گل محبت نسیم اگرچه زود
بشکفد فاما دیر نپاید مع هذا احیانا اگر شمع مزاج گرمی
بباد کلفت ندهی اضطرابی بهم رساند باندک اصلاح بصلاح

آید

آید بخلاف صحرای طبیعت لئیم که از نسیم عذرخواهی جز غبار نفاق
حاصل نکند بلی ظرف سیمین و زر شکند و زود باصلاح آید و سفال
گلی زود بشکند و اصلاح پذیر نشود حیف که اینهمه اوقات
در تربیت آنعزیز ضایع شد   سگ ناکس را اگر کنی بطلا مقلوب
عاقبت غیر سگ ناکس نبود زیادت ازین گنجایش ندارد
والسلام   مخفی نماند آدمی را تا حقیقت انسانی با کمالات
نفسانی جمع نشود و کمال معنی با جمال صورت فراهم نیاید در محفل
بزرگان دم زدن و قدم نهادن ظفر و میمنت نه بخشند اتفاقاً
اگر این چنین صحبت واقع شود همواره پشت پای وقار را
از تیشه زبان ناهموار نگاه باید داشت تا دودهٔ اعتبار
خجالت بار نیارد فاما ملازمان را بر نصیحت دوستان چندان
اعتمادی نیست یا بر دوستی ایشان اعتقادی نه ما علینا الا
البلاغ المبین   مردمی از سفله مدان استوار کان همه

فتنه سبب سرانجام کار بلی سایهٔ عمامه و محبت عوام را اعتباری
نیست دردمندی که گوهر عنفوان جوانی و جوهر شباب کامرانی
به محبت بد روی باخته باشد بوقت پیری که علامت بی اعتباری
و آئینه خواریست بکار رود الحق اینچنین نامرادان را از نظر دور راندن انداختن
و با جمعی جدید ساختن و خشم و فا بدیگران داشتن تمام نادانیست
و ثمرهٔ اینچنین بی وفائی کمال پشیمانی والسلام اقبال نابابا
گماشته رسید فاما بمجرد رسیدن خلق از بدسلوکی او چون صبح
گریبان دریده و چون شفق در خون نشسته امروز صورت هر ستمی
که در ورق خیال تصور توان کرد در نگارخانهٔ ستم او پیدا است
و نقش هر ظلمی که در لوح عقل توان نگاشت در کتاب خانهٔ
ظلم او هویدا بهمه حال چون مطابق نسخه تقدیر است تدبیر را
در آن مدخلی نیست فاما عاقبت کار باغم دکان هر که در
افتاد برافتاد نیک مطالعه فرمایند والسلام آنکه در اخلاق

روینه ملا تقی اشعاری رفته بود بلی ممکن است که تا سایل 7
صبح وار گریبان خواهش ندرّد از مشرق خانه او آفتاب
نان به بیند و بد بینی که هر جا قلم وار اثر قدم او رسد صفحه جمعیت را
تیره و سیاه سازد و گنده طبعی که قطرهٔ بارکین خلافت در زمین
طبیعت او شرافت نجم پروین دارد و زود رنجی که شمع توجه
او به نسیمی پژمرده گردد و گرم مزاجی که در آتشکدهٔ مزاج او بر پا
نشست زود چون دود برخواست فاما باین همه رزالت در فن
فضیلت جوانمردی است که ابای دیگ خاطر او بمذاق خاص
و عام میرسد و جواهر زبان و لالی بیان او اکلیل سخن را مکلل
میسازد لا جرم طبیعت اهل فضل را با او اختلاطی هست خذ ما
صفی و دع ما کدر نشیر نرمه بخدمت مرد قانع را قدم پیر سگ خاید
بدندان پای مردی هر دری عزیز من تا توانی بر وسادهٔ قناعت
تکیه زده بجا به خداشناسی عروس حال را محلی سازی و

طریق خدمت خاص و عام را سرمایهٔ وقت خود ساخته بجان و دل
پردازی و در جمیع اقوال و افعال خوشنودی ایزد متعال از دست
ننهی من له المولی فله الکل والسلام انکه در تحقیق حسب و نسب
میر سید شریف اشعاری رفته بود بوضوح پیوست الحق سیادت
پناه در نسب و حسب شریف است فاما چون خورشید نسب
موما الیه را همیشه سحاب جلافت عارض و طاریست و حایل
وجودش از گوهر فضیلت عاری لاجرم دست تعرض خاص و عام
بدامان اصالت آن خیر الانام دراز است والا تا حال صورت
نقصی در آینه کمال شرافت او ملاحظه نیفتاده و یقین تصور فرمایند
والسلام ملاذا هر گاه که پدر بزرگوار ایشان در تاهل بود این
معامله چندان جست و جو نمود فاما گرهی از رشته مقصود بانگشت
آرزو نگشود تا بفرزندان او چه رسد نهایتش شیوهٔ خاندان این
جماعت آنست که بهوسنه چشم عزیزان را بخس و خاشاک

عناد

عناد مکدر میسازند خواه صورت مدعا در آئینه ازتنگ ظاهر نشود یا نه

واین واهی را دانسته اند بهر حال جهل مرکب علاج پذیر نشود الا ما شاء

الله والسلام   آثار فیض سبحانی بر وجنات آن عالم ربانی واضح

ولایح باد دیگر آن عیسی وقت رسید و مفاوضه رسانید آنچه آیات

التفات که در ظلمت سواد آن نوار نشانه مضمر بود اسکندر آرزو

را کامیاب ساخت و آنچه از قدوم با بهجت لزوم مندرج بود وسیله

سرور و شادمانی گشت فاما در ایام غیبت آن بزرگوار بنوعی محنت

و شدت انتظار کشیده که پیوسته نتیجه انتظار حقی بذمت قدوم

ثابت گردانیده   مرا از آمدن خود مسازمنت دار که این نتیجه

ایام انتظار منست والسلام علیکم   الحمد الله که قامت احوال

آن عزیز به تشریف خلعت پادشاهانه زینت گرفت و

نونهال روزگار آن محب از سحاب التفات خسروانه طراوت

یافت رجا که بعد ازین صورت حسن سلوک را در آئینه ادراک

گلبن

ملاحظه فرموده چون آئینه بخاص و عام بکر و خواهند بود که کابینی قرب
بادشاهان را باد قهرمان غضب بادشاهی آماده است سعادتمندی
که روزگار سهم سعادت در کمان خانهٔ اقبال او نهاده باید که در میدان
سلوک سوای نیکی و نیکنامی آماج نسازد تا عاقبت کار تیر از هدف
او بار نگردد قاماچه فایده   از صد سخن بجیله یکی گوش میکنی
آنهم نه گفته ام که فراموش میکنی چون اطلاع اینچنین مقدمات
بر دوستان حقیقی از جملهٔ ضروریات بود ابرام نمود   گر نیاید
بگوش رغبت کس بر رسولان بلاغ باشد و بس
قطع امید از تو ندارم بهیچ باب شاید که رفته رفته بما مهربان شوی
عزیز من صندوق سینهٔ مومن گنجینهٔ وفا و وفاق باید نه بندوق کینه
و نفاق که از آن غیر از صدای وحشت بر نیاید حق آگاه است
که دامن اخلاص این محبت از گرد تشویر تقصیر مبراست و بر
تقدیر تقصیر شجرهٔ معذرت را عفو بار است مضی ما مضی حسن

سلوک فقیر را زیباست سیما ملوک را زیباتر و خوشتر والسلام
والاکرام لالی آبدار که از دریای خاطر آن خلاصهٔ روزگار بحیز
ظهور آمده بود وسیلهٔ زیب و زینت اکلیل دانش گردید
امروز قوت ناطقهٔ آن عزیز بر منصهٔ زبان مشاطهٔ عروس سخن
وریست الحق کسی که این دستگاه دارد اگر در میدان فصاحت
نوای انا ولا غیری بر دارد سزاوارست آنچه در باب طلب
اشعار این ذرهٔ بی مقدار مرقوم بود بلی این فقیر را احیانا صورت
شعری در آئینهٔ خیال جلوه گر میشود فاما چون بضاعت این شیوه را
در دوکان فقرا و علما رواجی نیست هر آینه التزام آن نسخه
بهر حال دو سه بحسب المامور معذور و بمقتضای اما السائل
فلا تنهر ارسال داشته بیت اگر صد عیب دارد مرد درویش
رفیقانش یکی از صد ندانند مید هد گفتار تو جان کشتهٔ راز ترا
ظاهرا خاصیت عیسی است گفتار ترا آهنگ می آید ترا از

پرسش بیمار خود زندگی اکنون برای چیست بیماری ترا آرزو دارم
که چون پروانه جان سازم نثار یار دیگر گر به بینم شمع رخسار ترا تا قیامت
نارسان پیچد ز سودای غمت هر که بیند یکزمان آن زلف چون مار
ترا دائما غمناک می بینم ترا ای کاشکی اتفاقی هست آیا با تو
دلدار ترا رباعی فریاد ز فخر خود ستایان جهان افسوس ز مکر روستایان
جهان هر چند چو خاک گشتیم از مهر نیافت یکذره بخاک
آستایان جهان زیاده مصدع نشد لوای فضیلت و ایمان منصور
و مظفر باد والسلام پیوسته حجرهٔ عبادت بشمع ریاضت
منور باد آنکه در تصفیه باطنی و رفع خجالت نفسانی مرقوم بود بلی
هر که قصر دل را بنور چراغ معرفت الهی روشن ساخت لامحاله
که ظلمات نفسانی در وی نایاب خواهد بود منقوله الضدان
لا یجتمعان شاهد این معنی ست و اینحالت دست ندهد
مگر بدولت مرشد کامل که شجرهٔ شریعت او در بوستان طریقت

نشو

نشوه و نما یافته ثمرهٔ حقیقت از شاخ معرفت دست داده باشد
واین بزبان راست نیاید بعمل راست آید الا ما شاء الله بهر
حال این عالم خانی نیست طالب کامل باید من جد فوجد و
السلام صورتحال بحلیهٔ سیرت خداشناسی مجلی باد
دمرات وقت کدورت اعتبار عزیز من خادم درویشان
باش لایل خاکپای ایشان والفت ایشان سرمایه سعادت
وان کلفت ایشان پیرایه شقاوت تا توانی نقدی نفعی
از صرهٔ سیرت این طایفه بدست آرد کنج مراد از ویرانه محبت
این جماعت بردارد در حجرهٔ خلوت شان بکلید تکالیف مفتوح
ساز و نقد کوشش در بازار خدمت شان در باز من خدم وخدم
سر این معنی است والسلام علی من اتبع الهدا الصلاح
خبر بر ضمیر آفتاب نظیر پوشیده نماند که حسب الاشارت از
گزلک وغط حرف جفارا از لوح ضمیر آن بیوفا حک ساخته

بران آورد که بعد ازین نطاق بیعت بر میان جان بل جان چون
نطاق بر میان بسته یکی از غاشیه واران ملازمان باشند فاما بشرطیکه
حلقهٔ در حجرهٔ نفاق او را بانامل بی شفقتی نه جنبانند و شیوه انتقام
را چه نسبت کرم عام خود نقص تمام دانند بیت زخردان عجب
نیست ترک ادب بود انتقام از بزرگان عجب بقبس است
که از التفات کریمانه محروم نخواهد ماند زیاده چه تصدیع دهد توفیق
رفیق باد والسلام عزیزیکه سلک اخلاص او بجواهر بناه
گستری منتظم بود زبان اعتراض بر صورت حال او تمامی الفضائل
دانش برگو تا بر مضمون صحیفه راز کس نیک اطلاع نشود
وانگشت تعرض بر حرف او نتوان نهاد سیما عزیزیکه زمین دامن
دل بشان از گرد ریا مکر و نفاق مصفا است الماضی لا یذکر بعد هذا
از صحیفه سیمای مخلصان حرف اخلاص خوانده بمضمون آیه سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود نیک مطالعه نمایند باقی مختارند والسلام

11

حامل نمیقه انیقه از دور افتادگان مصر مقصود است طاهر ادیب

که فلک بنا از جنگ آزار بر مرکز خطوات او ریخته پای

تمنا را افگار نموده مانع شاهراه آن مصر مقصود شده بناء علیه مومی

الیه بامیدواری تمام عزم طواف آن قبله مقصود مطمح نظر ساخته

متوجه ملازمت است اگر بر مرکب اعانت سوار ساخته

بشهر آرزو رسانند غایت احسان خواهد بود ان الله لا

یضیع اجر المحسنین   رخساره حال بحال عافیت مزین باد

سخن که در کار و بار شیخ برخوردار رفته بود بوضوح پیوست

که او صفت امساک بجائی رسانیده که روغن از ریگ

بیابان میکشد بلی مشار الیه اگرچه دانه خرمن هوس را همیشه

بصاع آرزو می پیماید فاما چه فائده که سلوک خبث را شیوه

روزگار خود ساخته از کم زنی خوشه چینان این طائفه قرار داده

فقیر نیز درین باب هرچند تخم نصیحت ریخت از انجا که زمین

اجابت او شور بود بر نباید علاج این است که ملازمان نیز از خار خار

طبعت آن ناهموار چهرهٔ ضمیر خود بخراشند که نقد تربیت در بازار

ناپسندان رواجی ندارد دبیت خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود جز بوقت مرگ از دست باقی غافل اند والسلام

آنکه زبان مروت از پرسش احوال دوستان سکوتی ورزیده

باد از بی توجهی مبید مخلص ملازمان خواست که حلقهٔ در چهره بی تکلیف

را با انگشت نصیحت حرکت داده قصه العتاب و مذمت المحبت

بملازمت سامی ارسال نماید فاما طبیعت تسلیم انگشت انکار در

شمع قبول نهاده ناصح گشت که مبادا الفکینه مقصود را آن است

قلب برچین خوانند و طریق این عتاب را از راه دیگر دانند بنابر آن

ابرام ننموده بهر حال صورت تقصیر گذشته در آینه تلافی ممکن نیست

بخلاف گذاشته اگر زر محبت در بوته اخلاص گداخته خالص

و تمام عیار است بوسته چهرهٔ نامه را جنس نثار آراسته دارند والا

12

حاجت این گفت وگو نیست والسلام دست همت
بالکر بیان قناعت بار باد زنهار زنهار بعذر بر حرص عذار بخت
جوان را از خود بیگانه نکنی وگلشن عزت وقار که از نسیم قناعت
نضارت یافته از سموم طبع شوم ویرانه نسازی خوش آمدن
وفرزند بضاعتی است که ازین سودای خواری توان خرید اینها
همه مثال پروانه اند که تا شمع حیات در خانه وجود روشن است
نغمات بوالهوسی را در لباس عشق اظهار میکند بیت چو از
شمع خالی کنی خانه را نه بینی دگر رقص پروانه را والسلام
صورت سلوک پر نور حسن اخلاق محلی باد عزیز من غنچه دل
که از برودت نفاق قبض حاصل کرده از نسیم تکلیف کی شگفته
گردد و حالیا اگر اراده آن است که باز نقش مودت بر لوح ضمیر
یکدیگر ثبت شود در حجره رضا را غیر از کلید اخلاص گشایش بجویند
که تا ابر نیسان اخلاص تقاطر نکند از صدف سینه وفا در محبت

نمی توان حاصل کرد تا آتش و روغن و فتیلهٔ عذرخواهی جمع نشود

مصباح قصر سلوک که از باد صرصر تقصیر منطفی شده نمی توان روشن

ساخت تهاتیش شفاعت و وسیلهٔ عفو صورت بست نه واسطهٔ

ارتباط معنوی چنانچه بر ارباب بصیرت پوشیده نیست والسلام

والارض الطیب یخرج نباته حسنا باذن ربه تعالی الذی خبث

لا یخرج الا نکدا آنکه از واهمهٔ فرزند ناخلف عمر عزیز خود را تلف کردند

محض وساوس شیطانی و هوا و هوس نفسانی خواهد بود تخم نطفه که

از شجرهٔ طیبهٔ صلب سعادتمندی بگشت قبول رحم خواهد امد

یقین است که بوستان مسقط الراس از و نضارت خواهد گرفت

الوالد سر لابیه نشانه این توجیه است و اگر زر اصلاح ملازمان اشرف

سکهٔ قبول مشرف نشده فرزند بیگناه را چه گناه لاحول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم والسلام   خداوندا مخلص ملازمان اگرچه

از رسمیات ظاهری مقصر است اما حق آگاه است که نفس محبت

از قسم

13

از صفحهٔ عقیدت او محو نشده اگر باور نیفتد صورت این حال در آینهٔ
خیال تصور فرمایند سیما در اظهار سری از اسرار اشعار رفته بود حقا
که این معتقد هرگز حقهٔ سر سامی را با نکشت خیانت و نمامی مفتوح
نه ساخته بنیک تحقیق فرمایند که این نهال از باغ شخصی است که آب
جویبار عقیدت او خاصیت آنکار ندارد مصراع مابندهٔ توایم که بی زر
خریدهٔ چهره اوقات شریف بحسن ظن مقرون باد والسلام
انکه نسیمی از بوستان تهنیت دوستان به سبب الآن حرانی
مخلصان د زیده بود شکوفه دل حزین را شکفتگی بخشید عزیز من
حکیمی که مشاطهٔ تقدیر او عروس کالبد را بزیور حیات آرایش
دهد اگر رخسارهٔ امید نا امیدی را آب و رنگی بخشد چه عجب فاما
آنچه واقعی است هنوز از سیمای عزیمت مخلص ملازمان عز و قبول
نیافته امیدوار است که به میمنت فال آن خجسته مال خورشید
امید از سحاب حجاب بر آید النصیب یصیب والسلام

شرفنامه رسید دیدهٔ انتظار را نوری بخشید مرقوم بود که

الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از فقرای این زمانه است

که سراپا خواهش و سراسر طمع اند بلی آدمی را ساخت دل از غبار

خواهش پاک نشود تا گردن حیات او بکمند اجل بسته نگردد

مگر آنکه بتایید توفیق الهی پیام آگهی بگوش هوش او رسانیده از خود

آگاه سازد هر آینه نهال وقت او پیوسته از سرچشمهٔ باطن سیراب

باشد و صورت جهان حقیقت در آینهٔ باطن او مکشوف

شود فاما حقیقة الحقیقت آنست که امروز ذالملک خداشناسی

معمور است اگرچه ظهور او از چشم اغیار بمقتضای حکمت مستور

بران گوشند که صحرای دیدهٔ اغیار از غبار انکار مصفا باشند و الا مانع

و حائل از خورشید حقیقت خواهد بود نظم در سینه کمان مرکه خالی

است شاید که بالنگ خفته باشد سعادت صوری و

معنوی میسر باد والسلام چه یارا شهار اکه از روی

دانش نصیحت بخورشید انور نویسد فاما حسب الاشارت
کلمه چند بر زبان نیاز و افتقار اظهار مینماید که الحال چون آغاز صبح اقبال
ست اگر صورت سلوک ملازمان بزیور سیرت مزین
شود جای انداز که شهرستان قبول عامه در تصرف اقتدار این
خلاصهٔ ادوار در آید و این ممکن است بتهذیب اخلاقی که پیوسته
معنی سلوک از عین مروت قایم باشد و لوحهٔ دل ساده
از نقش ناملایم و در تهذیب نفس عمل محاسبه موثرست
اگر میسر آید والسلام من العشق وحالاته احرق قلبی بحرارة
ما نظر العین الی غیرکم اقسم بالله وآیاته عزیز من دیده که با جمال مطالع
توسعی الفت گرفت لامحاله که از کلفت با اسفی زار
زار خواهد گریست من جرب المجرب حلت به الندامة
بهر حال نیاز مندی که داغ نیاز نازنینی بر جبین جان و حلقه بندگی
در گوش جان دارد او را ازین نصیحت چه اثر تا بکجا مقصود

او لباس کامرانی بپوشد دست امید از دامن آرزو کوتاه
نکند که خاصیت عشق همین مزید است فاما نظم بوقت صبح شود
هامچو روز معلومت که با که باخته عشق در بهمت دیجور قلم اینجا
رسید و سر بشکست مزید آگاهی میسر باد والسلام

الحمد لله والمنه که شجرهٔ استیلاد آن محبت ثمره مراد یافت
حسب الاشارت در باب تسمیه رجوع بباطن نموده بعد
از تکرار مشاهده در آئینه شعور صورت اسمی که از عالم غیب
بمورد ظهور آمده سبای حقیقه بود بعد از انکه این اسم والا چون
لولوی لالا از دریای باطن بساحل نطق جلوه گر شده هرکس
که شنود به سمع قبول تلقی نمود از این مقدمه از لطف دارد
خیلی امیدوار شده رجا که حق تعالی این اسم سامی را وسیلهٔ
صلاح آن گوهر نامی گرداناد و تولد شریف این نیکبخت بران عزیز
و بر جمیع دوستان مبارک و میمون ساخته در سایهٔ پدر بزرگوار

نوفق

خوشوقت داراد آنکه در باب تاریخ تولد وفور خواهش رفته 15
بود خود بسعادت می دانند که مخلص ملازمان راجه قدر الکار ازین
کارست بهر حال بموجب سوال دو بیت انشا نموده ارسال
داشته داخل بیاض نمایند   دوم ماه ذی القعده بی حیفه
تولد شده ای خوش ماه وسالش خوش طبع کو یافت از روی
دانشش دوم ماه ذی القعده اتمام سالش زیاده تصدیع نرفت
والسلام   یک چراغ است درین خانه که از پرتو آن هر جا
می نگرم انجمنی ساخته اند سخن در کمال رغبت عاشق با وجود
نقصان حسن معشوق در بعضی مظاهر رفته بود بر ضمیر فیض پذیر پوشیده
نماند که عشق مشاطه ایست که عروس حسن مطلق را بر منصه
رغبت جلوه می دهد واو را با حسن مقید کار نیست لهذا اگر نسبت
حسن مقید را در بعضی مظاهر نقص ظاهر باشد در رغبت
سرایت نمیکند والا حسن لیلی با آن میلی که مجنون داشت

گرایه نمیکند نظم یکی پرسید ازان مجنون غمگین که از لیلی چه میخواهی
تو چندین زمین افتاد ازان مجنون نگون ساز بدو گفتا بگو لیلی دگر بار
تو از من چند معنی جوی باشی ترا آن به که لیلی گوی باشی والسلام

گرچه دورم خلاصهٔ جان آنجاست سبحان الله هرچند
مصور خامه افکار نمود که صورت نیازی بر لوح بیان اخلاص آن
محبت حقیقی تصویر کند بهیچ وجه موافق نیفتاد و غواص طبیعت
در بحر شعور هرچند جست وجو کرد که جیب فکر و دامن خیال را
از در اظهار اختصاص آن دوست تحقیقی مالامال سازد جز تهی دامنی
دست نداد لاجرم ازین منقوله مسابله نموده نهال عذر تقصیر را از جوبار
خجالت آب می دهد فرد عذر تقصیرات ما چندانکه تقصیرات ما
شکر نعمت های تو چندانکه نعمت های تو مرقوم بود که ساحت
ضمیر این فقیر پیوسته از گرد تشویر خالی نیست سبب آن
چه باشد دانش آگاها ظاهرا صفحه خاطر شریف حرفی از کتاب

نامهٔ نامی

16

خواهش حاصل نه نموده نیک مطالعه نمایند اگر از کتاب

دینویت بکرلک نصیحت محسوس نازند والا منتظر باید بود تا ملاح

نقدیر سفینهٔ آرزو بساحل مراد رساند وهو علیم بذات الصدور

مرادات حاصل وسعادات متواصل باد والسلام

احسنوا ان الله یحب المحسنین عزیز من سعادت مندی که در بوستان

اقبال او گل مراد شگفت از خار خار شورستان او بار دامن دولت

او را چه نقصان نهایتش بهرهٔ بخت همیشه در کف آرزو می

باشد خوش نیک بختی که بهمت تلافی در غیبت اعانت

بخانوادهٔ امکانی بر ذمه توجه خود لازم و واجب داند بنی آدم

اعضای یکدیگر اند که در آفرینش زیک گوهر اند چو عضوی بدرد

آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی الله تعالی کافه مسلمانرا توفیق رفیق گرداناد

والسلام الله تعالی آن سرو گلشن عفت و نوباوهٔ گلبن عصمت

را از آب جویبار صلاح تازه و سیراب داراد محبت نامه رسید
صورت عذر آن محبت کیش در لوح قبول پسندیده افتاد مقتضی
ما مضی بعد ازین نوعی سلوک کند که هیچ آفریده صورت کلفت از آئینه
الفت آن محبت مشاهده نکند و رخساره حال آن خجسته مال از
ملاحت رضای دوستان خالی نباشد و بامید آنکه شجرهٔ تقصیر را
ثمرهٔ عفو خواهد بود مغرور نشود که این همه وقت میسر نیست والسلام
آنکه صورت عزم مغرور آئینهٔ خاطر شریف پرتو انداخته از
کمال نادانی است زنهار تا کسوت ضیا بحلیهٔ شباب محلی نشود قدم
از خانه برآوردن و مجلس آرای برنا و پیر شدن از شیوهٔ ناموس
دور است جانمن گوهر آسا یک چند در کان صبر منزوی باید بود تا وقت
کار در نظر جوهریان مصر جمعیت بی اعتباری دست ندهد باقی مختار اند
والسلام بعد از ادای نیاز بلسان اختصار و ایجاز معروض می
دارد که درین مدت هرچند خواست که سوانح احوال را بجامهٔ

اخلاص

17 اخلاص نگارش دهد اما یگانگی اجازت نداد که شیوهٔ اهل اتحاد
نیست چون آن قبلهٔ امال از تاریکی وفت و بازیکی مقصود صورت
عبادت را در آینهٔ عادت تصور فرموده اند و ترک عادت را
عین عداوت دانسته هر اینه دست عزیمت را بدامن اسم
و رسم استوار ساخته نادم از سلوک ماضی است ربنا ظلمنا
انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین والسلام
حدیث شوق ندانسته ام که تا چند است جز این قدر
که دلم سخت آرزومند است بیان شوق و آرزومندی شرف
پابوس حضرت خداوندی زیاده از آنست که بزبان حال و لسان
مقال شمهٔ از آن در حیز تقدیر آرد لاجرم طی این بساط نموده بزبان
انبساط معروض میدارد که در نیولا فیروز خادم رسید گوش
وفا و وفاق را به مبل نفاق ان چنان خراشید که اندمال آن
بجز حکمت التفات سامی ممکن و میسر نیست فی الواقعه شخصی

که دامن خیال او از گرد ملال آلوده نباشد نیز و رالوده ساختن و
توسن اعتراض بر عرصهٔ تسلیم او ناختن سنت کریمانه نیست
سیما در مادهٔ معتقدی که چون غرض بجواهر اخلاص آن بزرگوار قایم
باشد بهرحال صورت حقیقت این شکسته احوال در آینه
امتحان آن عدیم المثال معلوم شده و خواهد شد انشاء الله تعالی الباقی
عند التلاقی والسلام هر خدمتی که کردم بی مزد بود و منت
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت قبله گاها خدا آگاها عالم
السر والخفیدات نیک آگاه است که فقیر حقیر پیوسته جواهر
ذکر آن ظهیر سریر کرامت را در سلک تعظیم و توقیر صورت
منتظم می دهد فاما معاندان بی باک و حاسدان ناپاک مضمون
اخلاص و وفاق را در عبارت ریا و نفاق ظاهر ساخته اند این
مخلص را در آن مدخلی نیست فی الحقیقت در اختیار سرمایهٔ سعادت
این معتقد به نسبت خادمان شریف نیاز و احتیاج است

18
وزبان حاسدان که باخبار این کس نسبت آن راجه علاج الله

تعالی رفته رفته آینهٔ تحقیق صورت حال فدویان خاص و مریدان

باخلاص معلوم خواهد شد و چه عجب که از خدمت کارها و جان نثاریهای

قدیم معلوم شده باشد بهر حال انصاف ممیز نیک و بد است الله تعالی

جمیع مسلمانان را بکرامت انصاف موفق کناد والسلام

تو جرأت بین که همت میزند جوش که گیرد قطره دریا را در آغوش

ما هیهات هیهات قطرهٔ بی سر و پا را چه یارا که دریا را امدار کند و

ذرهٔ ناچیز را چه تمیز که با آفتاب عالمتاب لاف محبت زند

فاما تا در هوای او نکند عرض حال خویش از فیض عالم او نبرد

روشنی و تاب لاجرم بوسیلهٔ نیازنامه بر حاشیهٔ خاطر دریا مقاطر

عبور میدهد و التماس میدارد که این کمینهٔ بی بضاعت را در سفینهٔ

قبول جا داده بساحل مراد رسانند والسلام دقیقه رس

روشن ضمیرا صبح نفسا خورشید نظیرا دیر است که خامهٔ غمخوار

میخواست که صورت این راز را بر صفحهٔ نیاز تصویر کند اما از مفارقه
آنکه مبادا اسرار این حقه بگشاید و گوهر مقصود بدست طلب نیاید توقف نیست
اقدام برین مرام نمود الحمد لله که آئینهٔ ضمیر صورت اینحال را دریافت
و خورشید آمال نیازمندان از صبح عشرت تافت الی که بپناه اهل
رازت کردند بیچاره نواز چاره سازت کردند میدار سری بخاک نشینان
جهان شکرانه آنکه سرفرازت کردند الله تعالی جمیع دوستان
را بحسن توفیق مزین گرداناد والسلام وعدهٔ تو هر که باور
میکند انتظارش خاک بر سر میکند آنکه نقش وفا از لوح
وعده ظاهر نشده باعث آن چه باشد بهر حال ثمرهٔ این خلاف
اگر اضطراری است ملازمان را در آن اختیاری نیست و اگر اختیاری
است بعد از آن چنان بگویند که مهمان مکن زبان ترجمان واقع
باشد و الا باعث نقصان اعتبار آن عالی مقدار خواهد بود الحق مر
والسلام گلشن مرا جا شکسته دل را بسنگ بی التفاتی
نشکنی

19

شکستن بسیار آسان است فاما پیوند آن بغایت مشکل
آنکه گوی اشنای مشکل است آشنایی می توان کردن جدائی
مشکل است دل که رنجد از کسی خورسند کردن مشکل است شیشه
شکسته را پیوند کردن مشکل است آدمی را باید کل اعتدال طبیعت
او از باد سموم خبط و جنون مضمون باشد و جریدهٔ وقت عقیدت
او از نقش و نگار ملامت مشحون تا عاقبت کار چهرهٔ خجالت از
پردهٔ سلوک او ظاهر نشود والسلام فی لهو ولعب فآها ثم
آها ثم آها احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی فلاحا
صلاح نهاد اما صدف ریزهٔ فساد هر بدنهاد در حقهٔ حکمت صلاح
در شاهوار نشود قابل عنایت حقیقی و مجازی نبود دنیا زندان است
آزمایش است نه قصر آسایش بهر حال تا آدمی را اکلیل سلوک
بجوهر صلاح مکلل نشود بشرف سعادت و فوز فلاح مشرف
نگردد والسلام دل جای تو نشد و گرنه بر خون کنش در دیده

نوی و گر به چیچون کنش امید وصال تست جان را ورنه از تن
بهزار حیله بیرون کنش عالم الغیوب دانای حقیقت و شاهد
حال است که تا نهال دوستی آن یار وفادار بر لب جوی بار تمنا را
سبز شده قرار خاطر بالکلیه رو بفرار نهاده و تا طفل دل در دبستان
عشق آن نگار لوح بی اختیاری خوانده زمام اختیار از دست داده
ای کاش دیده در رخ تو نگریستی بهر حال در چنین وقت آن
یوسف مصر را تفقد درویش دلریش ضروری است والسلام

بذات پاک پروردگاری که خیمه حیات انس را بچهار
میخ عناصر محکم گردانیده که تا ستون خیمه عزم سفر آن عزیز منصوب
دگهن چون کوه بی ستون صورت ثبات گرفته دوستان حقیقی را
دست تعدی فراق آنچنان گریبان صبر پاره پاره کرده بی آرام خسته
که مرغ آرام در قفص خواب هم میسر نیست امیدوار است که عنقریب
الله تعالی نقش ارادتی از لوح تقدیر ظاهر کند که انگاره این عزم فسخ

20

گردد و صورت این اراده مسیح یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید والسلام

سعادت مند احباب بخت چون حکیم علی الاطلاق این

عزیز جهان را کامیابی ارزانی فرموده که مساح تقدیر از مساحت این

عاجز و قاصر ست هر آینه مجمر سلوک را از ملایمت و حسن اخلاق

معطر دارند و اگر احیانا شمع مزاج ایشان را گرانی عیب جوئی

و نقصان طلبی پیش آید بمقراض صلاح در اصلاح آرند و این ابرام

بموجب اشارهٔ خدام شیخ الاسلام نموده آمد والسلام.

عزیز من خداوندیکه طفلان چمن را سرمایهٔ نشوو نما داد چه عجب

اگر رخسارهٔ یاس مستمندی را بغازهٔ امل زیب بخشد بیکس را

بر اسرار صحیفهٔ حکمت او جز منیت بهر حال در انچه خیریت ملازمان

باشد میسر باد نهایتش در همه وقت صورت خواهش

در آینه آرزو مشاهده نمی توان نمود عسی ان تکرهوا شیئا

و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا فهو شر لکم والله یعلم و انتم لا

تعلمون والسلام   حامل محبت نامه چون صورت صدق

او از کسوت کذب عاریست ظاهراً دیروز خود را بخدمت

سامی رسانیده فاما بسبب هجوم واژدهام پرتو نور جهان بین آن

سعادت فرجام محیط حال این مستهام نشده امروز

بعتاب وخطاب غیبت معاتب ومخاطب گردانیده

خورشید عذر او را بکسوف کذب مکدر ساخته اند بنا علیه

مشار الله شاه باز فکرت را در فضای تامل پرواز داده صید

شفاعت مخلص ملازمان را در چنگ طلب آورده اگر

حاشیهٔ ضمیر منیر را از گرد تشویر بی تقصیر بوسیلهٔ شفاعت

این فقیر صفائی دهند دور از التفات نخواهد بود والسلام

الصبر مطیة الظفر عزیز من تا بر مرکب صبر سوار نشوی در جولان

گاه مراد ظفر نیابی زنهار زنهار زمام اختیار را بدست عجلت

ناهنجار نسپاری مبادا که پای طلب را نجار ندامت آزار

نامی و جهره

21

وبی وجهرهٔ امید را بناخن خجالت افکار سازی العجلة مطیة

الخطرشد ابمعنی است والسلام   با کریمان کارها دشوار

نیست اعتضاد ا یکبار دردمندی را بمال و منال امداد نمودن و

بار دیگر بکلال آزرده خاطر ساختن سنت کریمان نیست مصلحت

آنست که چهرهٔ امید حامل رقیمه را بنور مهربانی زینت بخشند

که از راه دور دریای محنت عبور نموده خود را بملازمت رسانیده

نوعی نشود که آینهٔ یاس بر لوح امید خوانند باقی مختار اند والسلام

الحمد الله که نهال عز و جاه آن صدارت پناه در بستان

قرب حضرت ظل الله ترقی یافت فقد رجع الحق الی اهله

آنکه از ترک اظهار تهنیت اشاره نموده اند حقا که بر تو این

جز بهجت اثر اصلا بر صفحهٔ خاطر فاتر این مخلص تا حال نتافته و الا هر آینه

متصدی تهنیت میشد یقین تصور فرمایند والسلام

لعنت الله علی الظالمین ظالم اگرچه بر قیاس خود گمان

نتیجه نیک دارد فاما عاقبت کار قضیهٔ مراد او نتیجه بر عکس خواهد
داد مردم آزاری نه بس کاریست خرد هر که از طاق ولی افتاده
مرد عرض ازین مقدمات خیرخواهی ظالم است نه دفع شر مظلوم
بر سر فرزند آدم هرچه آید بگذرد والسلام   بزرگوارا رستهٔ
مرغ حوصله را زیاده از حد فرو هشتن و در آسمان بلند پروازی پرواز
کردن و از پرویزن خودبینی و خودنمائی ازان ساختن و خود را به
نسبت دیگران عزیز دانستن شیوهٔ بزرگان نیست وما منا
الا له مقام معلوم این همه گفت و شنود چه فایده می بخشد فاما
خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست
چون تضرع در مادهٔ نصیحت نفاق است ابرام نه نمود باقی مختار اند
والسلام   ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد فریاد ازین
رسم وازین قاعده فریاد عزیز من تا مرغ عناد در آشیانهٔ خاطر
شخصی بیضهٔ فساد نه نهد خروج فروج نفاق ممکن نیست و تا نقش

عقدت

عقیدت بر لوح دل ثبت نشود و صورت مضمون وفا
از آئینهٔ خاطر متصور نه الضدان لا یجتمعان زنهار که از مشاطهٔ زبان
عروس نفاق را به آب و رنگ شکایت گلگونه نبخشی
و خورنق وفا را از خس و خاشاک مخالفت و جفا ملوث ساخته بی
رونق نسازی بهر حال چون کرات و مرات قارورهٔ شیشهٔ این
بیچاره بسنگ شکایت آن وفادار جفاکار آزار یافته این
همه تصدیع می دهد والسلام   کلید کام تو در آستین خویشتن
است ولی چه سود که با خویشتن بر نمی آئی همه جهان بتو محتاج و
سایه می طلبند چو آفتاب اگر خو کنی به تنهائی السلامة فی
الوحدة والآفات بین الاثنین عزیز من سیمرغ آسا در
قاف قناعت منزوی باش تا آسایش بیابی در بدر ای
و مجلس آرائی با بن اللباس گرایه نمیکند اگر چه آفتابی فاما چه فایده
که افراسیاب نصیحت در نظر آن اعتبار یار وفادار از افراس

آب کمتر ست نباید زما خبر نظر کردنی والسلام سبحان الله

این چه باد صرصر اجل بود که شیرازه کتاب عمر انسان را پراکنده ساخت

واقعهٔ یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه درین دیار منتهده افتاد

طایفهٔ را شوق وصال دامن گیرد قومی را چهره از غبار ملال چون فسرد

وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة ووجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها

قترة اولئک هم الکفرة الفجرة والسلام از زبان دیگران

پیغام زهرآلود چیست مدعا معلوم شد این حرف دود اندود

چیست هرگاه که صورت مدعا در آئینهٔ خاطر مخلص ملازمان از زبان

حال معلوم شد چه احتیاج لسان مقال است سیما بر زبان نامحرمان

اسرار دادن خالی از خفت واحتقار نیست الله تعالی جمیع دوستان

را مزید آگاهی کرداناد والسلام عزیز من تا یوسف روح

از چاه بدن بمصر بقا نرسد دامن وگریبان انسان را از چنگ

حد اخوان خلاصی نیست به تخصیص فقرا که اللهم اجعلنی ها

محمود ۱۷۱

23

محسود او لم یجعلنی حاسدا اما چون این سرمایه تسلی ایچنین
گرفتارست زنهار که مصباح تحمل را از باد صرصر بی صبری منطفی ساخته
خانهٔ سلوک را تیره نسازی تحمل کن تحمل کن تحمل والسلام

آنکه اشعاری از شرح معما باسم بهار رفته بود حسب الارشاد

غواص طبیعت از دریای تعمیه بساحل بروز آورده تجمیل که قبول
مجلس عالی گردد برگ شاخ ست اینکه هر شمشادی بینم
مدام یا بود لام والف بالای آنها هم مدام مخفی نماند که مادهٔ
اسم لفظ یاست و لفظ یا مرکب از یای مسمی والف مسمی
ست داغ بای مسمی که بالای داغ شود دو نقطه یا تبدیل بیک
نقطه یافته بای مسمی حاصل آید والف مسمی که تبدیل یابد بهای مسمی
که بالای لفظ ها هم ست آنها تمام شود و بها بوقوع آید والسلام

بهر تسکین دلم در فال وصلت ای پری هر زمان
رمال چشمم نقطه ریزی میکند در شرح آرزوی وصال زبان

بیان لال است و سکوت ازین مقدمه مناسب حال آنکه شکایت
ابنای روزگار مندرج بود عزیز من در طریق سرداری نام کب معونت
و غم خواری جمع نشود صورت جمعیت بر صفحهٔ بیاض جماعت پیدا
نیاید زنهار زنهار که عقدهٔ نفاق از قرعهٔ سکوک طمع نکنی تا قبض
داخل تو وسیلهٔ قبض خارج نگردد والسلام ظاهرا درین
ایام خضر صحت آن برادر را فرعون صداع بنوعی مستولی شده
که موسی علاج را السحر و تزویر نسبت میکنند درین باب اظهاری
از علاج رفته بود حکمت آن ست که گرد جماع نگردد انکه بینیم به
تنگ نای جهان که به تشویش ماندهٔ ز صداع گر شفا باید
جماع مکن که مضر ست در صداع جماع باقی عاقل اند والسلام
آنکه حکایتی در علامات ایمان ایما رفته بود عزیز من در زجاج
قلب تا سراج یقین مشتعل نشود مشکات قالب
را از نور ایمان بهره نرسد و در حجرهٔ خلوت تا طالب

موبی لدن

24

موی لذت مناجات نیابد یقین دان که از لباس نورانی
محروم و عاطل ست خلوا بالرحمن قلبهم فادخلوا فیه نورا من نوره
سر این معنی است والله اعلم بحقایق الامور وهو علیم بما فی الصدور
صنمی در دل ما یافته راه نحن لا نعبد الا ایاه حقا که آذر
خاطر را سوای کشت صورت صنم یاد آن محبت حقیقی
کاری نه و خلیل جان را که نمرد و فراق در آتش کدهٔ محنت
و بلا انداخته ورای آتش شوق و خیال وصال آن دوست
تحقیق گلذاری نه الحمد الله اگرچه از مایدهٔ وصال آن فرخنده مآل
عیسی روح بهره ندارد اما از مایدهٔ لذت هجران هم بی بهره نیست
وصل گو مستغنی از من باش در هم نیستم شکر الله تا نگس
نگرفت هجران ترا رجا که تا ادراک شرف ملازمت شاه
راه اخلاص را از آمد و شد بیک اختصاص معطل ندارند
مبادا که از خار و خس تغافل مسدود گشته باعث فقدان

مهر اخلاص گردد والسلام   آنکه یوسف یاد بنوی پیراهن
نامه دیدهٔ یعقوب اشتیاق را نوری نه بخشیده یاد از مصر تغافل
میدهد اگر بخلاف گذشته دیدهٔ انتظار را از کحل الجواهر خاکپای
بیک توجه منور سازند وسیلهٔ بهجت موفور خواهد بود و اگر عنان
عزیمت را بشاهراه مواصلت سپارند نور علی نور حدیث
شوق ها همین بس که سوختم بی تو سخن یکیست دیگر ها عبارت
آرائی است سایهٔ عاطفت بر مفارق محبان ممدود باد و
السلام   دل چو غنچه بشگفد در بوستان دوستی
یک نسیمی گر وزد از مصر صبح دوستان   آنکه نسیمی از صبح
التفات ملازمان ببوستان دوستان در نوزیده بود نورستگان
چمن دوستی را نضارت بخشید رجاکه نادر یافت زلال
وصال نهال یادآوری را از سیلاب توجه سیراب دارند
و بیخ دوحهٔ تغافل را که ثمرهٔ آن نسیان محبت است از روضه

دل برارند

25

دل برارند باقی مختار اند والسلام پیکی که خبر زشهرها خواهد
برد از ما خبری باشنا خواهد برد دیدی که نصیب از کجا بکجا
آورد هنوز تا کجا خواهد برد چون کلید هلال ذی الحجه قفل اقامت
اجمیر کشود و تقدیر ربقهٔ آنجورد و کهن در رقبهٔ عزم انداخته بآن
صوب کشید هر آینه عزم حزم نموده متوجه آن دیار است
الله تعالی نتیجهٔ این سفر صحت اثر سعادت کونین روزی کناد
یرحم الله عبدا قل آمینا والسلام الله تعالی موسی صفتان
تیه حرمان را که در دامن طور ستان شوق ایشان سبزهٔ
ازلی میروید از جواب لن ترانی نگاهدارد استیلای فرعون
فراق را چه شرح دهد که از دیده های دوستان رود نیل
روان کرده مصر صبر را ویران ساخته اگر عنقریب با مون تقدیر
قصر وصال را که از سیلاب فراق خراب شده مرمت
نماید فیها والا قصر وجود ما بوستان عالم دیدار را خراب خواهد

ساخت گر نمایم زنده برد ور بمیرم نیز هانگر فراق خاک شده ور

بمیریم عذر ما بپذیر ای لب آرزو که خاک شده زیاده ابرام نرفت

بعد از طی تکلیفات رسمی معروض میدارد که چون کلید

تقدیر قفل آنجورد چونپور را از پای اقامت بشکست و

سیاح قضا بر عصای سیاحت مسکنی ساخته بشهر وطن

رسانیدها خرابه رواق رمد رسیده را از شمع جمال دوستان

منور گردانید و تربیت و مرمت آن دوستان قلعه عزم اقامت

آنجا را چنان مستحکم ساخته که چون بنیاد کوه راسخ قلع آن ممکن

و متصور نبود فاما چون نصیب رهبر نشد سرافیل قضا از صور قدر

آیه و تکون الجبال کالعهن المنفوش بر جبین رسوخیت و استحکام

خواند و ربقه آنجورد در رقبه جان انداخته به فیروزآباد رسانید

رشته در گردنم افکنده دوست می بردها هر جا که خاطر خواه اوست

اکنون بهر حال در دریای علم غواصی می نماید شاید که دری از صدف

فیض

26 فضیلت بدست آورده زینت عروس وجود دهد وآنکه
صورت عقد مراجعت در آینهٔ او فوا بالعهود متصور نشد
این مشتاق راد ران مدخلی نیست عذر خواه آن تقدیر است
مگر بشفاعت او انگارهٔ ارادت صورت نقش و نگار
یابد والسلام الله تعالی این قران السعدین را مبارک
ومیمون گرداناد ظاهرا بعضی ناقصان دین در روز روشن
طفولیت مطلوب طالب شوق القمراند زنهار آن آفتاب
تا شام جای او به صبح شباب مبدل نشود نظر آرزو بجانب
آن ماهتاب نخواهد نمود وانگشت خواهش بجانب
دریچهٔ آن ماه بر نخواهد داشت چون قفل حجرهٔ تکلیف این
جانب را از کلید توجه آنجناب فتح الباب بست همه اینه
ابواب بی تکلفی مفتوح میدارد العفو عند کرام الناس
ماً مول والسلام ان الله جمیل یحب الجمال مدعی است

که طوطی طبع حامل نمیقه میخواهد که از آینهٔ خاطر شریف که مظهر گنجینهٔ

علم لدنی است کثیر الفقه استفاده نماید فاما از دست گربه آفت

که با کمال مخالفت است نمی توانست از کلید اراده قفل این

آرزو شکست الحال چون از توجه آن غضنفر بیشهٔ قیل و قال

آیت جمعیت بر جبین حال خوانده بر آئینه عازم به تقبیل آستانهٔ

عالی است امید که کثیر مراد از تحت ساحت توجه عالی بدست

آرد ظلکم ممدود باد والسلام آفتاب مروت از صبح

فتوت طالع باد حامل محبت نامه سیمرغ قاف عشق مجازی است

مدتی است که سفینهٔ آبرو نگاری آن جناب کار و باری

دارد و از حیطه نظاره طناب ساخته ملاحی میکند فاما از متاع فراق

آن سیمین ساق که بعد المشرقین بخود قرار داده از شکستگی انگشت

اگر باد شرط از شمال التفات آن کان مروت و جان فتوت

مدد کنند باشد که باز بینم آن یار آشنا را ابقیکم الله والقاکم والسلام

رقه

27

آنکه صورت خیال سفر در دریای خاطر فاتر صورت

حباب میمنود حالی از عزم جزم نقش کالحجر شده اگر صورت

برج رفاقت آن محبت حقیقی با آسمان وفاق دائرست

وکوکب عزم موافقت آن دوست تحقیقی با برج اتفاق

سائر هر آینه پای اراده بر کاب سمند سفر نهاده عنان

اختیار را بشاهراه مقصود سپارد والا صورت مدعارا

در آینهٔ خاطر عاطر جای داده مقابلهٔ طوطی طبع مخلص سازند

که آیت مضمون آن خوانده آنچنان فکر نماید والسلام

نور هدایت الهی در جبین حضرت قبله گاهی طالع باد چون

مصباح قبولیت اینجانب از مشکات هدایت

آنجناب ولایت انتساب روشن است

بپیوسته روغن امداد خود از قبلهٔ استعداد او دریغ

ندارند سیما در شب یلدای غفلت از باد مشعل کشان

که بیرون ان یطفئوا نور الله بافواههم حافظ و ناصر خواهد بود چو گرد

چراغ مرا نور دار زمن باد مشعل کشان دور دار زیاده چه ابرام

نماید لبسط الله ظلکم ابدا والسلام خورشید دولت وصال

از صبح طلعت همایون طالع باد موسی روح که شمع تمنای او

از آتش لقا افروخته اند بر عصای انتظار متکی شده ارنی

گویان بر طور درگاه لاابالی ست بلکه سراپا دیده منتظر یک

تجلی دوست امید که همیشه بگریبان وصال خو کرده چون

آستین از ما به هیچ ممتلی نیست ای خوش آن دم که رسد

دست امید بگریبان وصال تو مرا السلام علیکم اولا و آخرا

و ظاهرا و باطنا شاهد مراد در کنار آرزو باد الحمد الله که چمن

انتظار آن یار وفادار از بهار قدوم دلدار نضارت یافت

و خورشید عشرت از صبح آمال بر عالم آرزو تافت حقا که

ازین نوید بوستان وجود دوستان را گل گل ساخته بلبل

آن

آسا مرغ روح را در ترنم آورد و تصور سحاب این بشارت
نورستگان چمن طرب را در گلزار خیال بشبنم پرورد
الله تعالی این حطیم بیت العروس و حریم حجرهٔ ننگ
و ناموس را از مکر و فسوس ابرههٔ فلک سالوس نگاه
داراد و مشاهدهٔ این کتاب قران السعدین بر جمیع دوستان
مبارک و میمون کناد والسلام   مجبوب القلوب
به مضمون تلف المال خلف العمر تسلی خاطر می باید داد
عاقبت الامر فرهاد روح که همیشه در خلوت خانهٔ دل
با شیرین عیش جفت بود حالیا از دست زال فلک
چون خبر طاق شنید جز این که جبل امل از تیشهٔ یاس بشکند
وظیفهٔ تعشق نیست فاما آدمی را باید که در حجرهٔ دل را
از در آمدن عروس آرزو که فی الحقیقت نامحرم است
بسته دارد تا وقت بر آمدن آزار نه کشد الله تعالی جمیع

مقیدان عالم صوری را مطلق داراد والسلام منکه از
یکروز هجرت انجمن رفتنم زدست وای برجانم اگر
تا سالی و ماهی بکذرد بذات پاک حبیبی که تازکی دماغ محبت
از بوی کل عشق اوست تا مرغ روح از آشیانهٔ حضور
طیران نموده چون مرغ تصور در بسط غم اسیر دام فراق
ست قفص قالب مالامال از مرغان شوق و اشتیاق
ملتمس آن که این مشتاق بهشت دیدار را از دوزخ انتظار
شفیع خواهد بود انتظارم مده که آتش و آب نه کند
آنچه انتظار کند زیاده ابرام نرفت ظلکم ممدود باد والسلام
سبحان الله این چه نشای شوق بود که در جوش آورده
ازلی کویان موسی وار بطور درگاه آن عزیز رسانید واین چه
زخمهٔ یاس بود که نادیده بل نارسیده ترانهٔ لن ترانی بکوش
جان رسید نزدیک لب آرند و چشیدن نه گذارند

بی چون

29

بلی چون عنقای ملاقات و رفات قسمت منزویست

بی نصیبی که دام شکار آن در بادیهٔ آرزو نهد غیر از مرغ

باد چه حاصل نماید و بیهوده که باده پیمائی بی صورت جام

تصور کند جز باد پیمائی چه صورت نماید الحمد الله که عروس

صحبت در کنار آن محل مروت کام بخش ست

رجا که تا دریافت گوهر حضور مایهٔ سرور نتیجهٔ قلم را از

کاوش کوهستان باد آوری دریغ ندارند بهر حال شکر

غنیمت ست که لوح خاطر از نقش استفاده یومیه

خلوتی بهم رسانیده و سیمرغ دل طالب قاف حجرهٔ

خلوتی شده این همه از سایهٔ استاد مشفق ست

اللهم زد ولا تنقص العاقبة بالعافیة والسلام

الحمد الله والمنه که در سلخ رمضان غرهٔ ولادت هلال جبین

شوال شب انتظار دوستان را لیلة القدر ساخته

نو بد صبح عید داد امید وارست که الله تعالی این هلال افق
وجاهت را بتدریج بدر آسمان این خاندان گرداند و در
مقابلهٔ آفتاب حادثه از تعرض خسوف عارضه نگاه
دارد آمین رب العالمین والسلام حسد نامه
که با برودت وافسردگی تمام صادر شده بود دلهای
دوستان را حرارت بخشید عزیز من مقبولی که مشاطهٔ
تقدیر عروس بخت او را بر منصهٔ قبولیت جلوه داده
در کنارش نهاد بجد و غیظ آیت ردّ بر چهرهٔ قبول عاشق
نمی توان خواند این کارخانهٔ تقدیرست نه دیوان خانه حسد
و تزویر یکی را بسر بر نهد تاج بخت دگر را بخاک اندر آرد
ز تخت چشم آرزو که از متاع گرانمایهٔ قناعت بر شد از
بضاعت مزجات حسد کی پر شود خوش کسیکه قدر فضیلت
قناعت دانسته قدر نعمت زندگانی برد بگدان حرص نه نهاد

و از نه دراز

30

وکشت زار نوگل را از جویبار صراب داده العاقل یکفیه الاشارت والسلام

آنکه از حکایت شکایت روزگار عذار بکلک اختصار مندرج بود بوضوح پیوست

چون الدنیا سجن المومنین وجنة الکافرین واقع است لامحاله بطعام لا یسمن ولا یغنی من جوع می باید ساخت

دوست رضا بدامن شکر آویخته در آتش فقر و فاقه می باید سوخت تا منعم حقیقی بتشریف قدوم خلو و نعیم مقیم عقبی مشرف و ممتاز گرداند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن والسلام

شنیده ام که بگلچهرهٔ نظر داری بابا

ز شوق لاله رخی داغ بر جگر داری چنان شنیده شد که رقیهٔ جان

آن قبول بفتراک زلف نگاری که در میدان اقارب

شه سوار ست صید شده و آن عزیز میخواهد که بنسبت آن

در مکنون صدف سینه را زینت دهد بلی آنچه در دل مرغوب

آید در دیده خوب نماید و نصیحت درین باب چون نقش
برآب فاما آن قمر آسمان اقارب را الاقارب کالعقارب
بکوشش رسیده و نسبت قمر با عقرب بنگ تا فهمیده و باوجود
آن متصدع این کار است و متحمل این بار دوستان را غیر از اسعاد
امری دیگر واجب و لازم نیست باقی مختاراند والسلام
الله تعالی سیمای عافیت آن محبت حقیقی دوست تحقیقی
را از خار خار حادثهٔ عارضه در آمان داراد انکه صورت یاد این
معتقد از آینهٔ خاطر شریف عاطل افتاده پیوسته ناخن اندیشه
بچهرهٔ دل را میخراشد که مانع آن چه باشد بهر حال موانع آن
به خیر باد بخلاف گذاشته اگر اساس محبت راکه از رسوخیت
حکم سد سکندر گرفته از رخنهٔ یاجوج تغافل نگاه دارند بهتر خواهد
بود و در اظهار شوق اگر سراپا زبان شود غیر از متاع تقصیر در دوکان
بیان بظهور نمی رسد بنا علیه حواله آن تصفیه باطنیه ساخته جرات

نمود

31
نه نمود ظلکم ممدود باد والسلام آنکه خضر خامهٔ مشکین شمامه
ساخت نامه را سبز و خرم ساخته بود نظارهٔ آن صحرای طبیعت
دوستان را رونق گلستان بخشید و عروس معانی که در
حجاب عبارت محجوب و مستور بود مشاطهٔ طبع بر منصهٔ
بیان جلوه داد احیانا اگر بریدی بجونپور رود صدف گوش
این مخلص را از در مکنون این خبر مشحون خواهد ساخت تا آینهٔ
خاطر دوستان را از صورت احوال اطلاعی دهد زیاده چه
ابرام نماید والسلام ظل رافت و سایهٔ شفقت
بر مفارق فرزندان مبسوط باد استیلای شوق ملازمت
و آرزومندی خدمت چه سان عرض نماید همیشه بوتیمار خاطر
در دجلهٔ یاد آن مخدوم گرفتار حیرانی ست که ماهی مقصود در
منقار آرد سیما ازان باز که گوهر حضور از کیسهٔ وقت افتاده
ذره وار از روزن انتظار در یوزهٔ درم و دینار التفات آن

آفتاب عالی مقدار مینماید رجا که نادر یافت سعادت پابوس
صورت فراموشی را بر لوح خاطر روا ندارند و در رتق و فتق امور
معاش نوعی سلوک کنند که نقش مراد از لوح وقت فوت
نشود بلقمان وعظ گفتن از ادب نیست در بین مفر چون چارهٔ
عزم میان جواز بار رفاقت من بجان آمده بود قابل صحبت ندیده
بخدمت فرستاد بنوعی دیگر حمل نفرمایند و در بارهٔ بیچارهٔ عبدالرزاق
توجه نمایند که آواره نشود زیاده ابرام نرفت ظلکم ممدود باد
والسلام الحمد لله والمنه آفتاب قدوم مسرت لزوم
که از مشرق اجلال طلوع نموده شام فراق دوستان را صبح
وصال بخشید و در اظهار شوق و غرام چه ابرام نماید اگر جبرئیل
بیان نسبت آدم خامه را مسخ نموده شوق بالقوه بفعل آرد
صحیفهٔ عالم یاد آوری را تاب گنجایش آن نیست بنابر
از کمیت و کیفیت گذاشته اکتفا بیک بیت نموده

گردوارم

32

گر دورم از تو نقش تو ام در نظر بس است دل پیش تست

دولت من این قدر بس است چون صدف گوش

این غواص دریای محبت منتظر بوی کیفیت احوال امل ازمانست

از ابر نیسان یاد آوری اگر نصیبی یابد دور از کرم نخواهد بود

والسلام الحمد لله الذی هدانا و ما کنا لنهتدی لولا

ان هدانا الله سخن در ترک تعلق و در کسب تجرد رفته بود

بلی سعادت مندیکه صورت لابقا در آینهٔ اقبال بدیدهٔ

تحقیق ملاحظه فرموده لاعلاج دست از گریبان عروس

گیتی کوتاه خواهد نمود و متاع قلیل دنیا با این همه قال و قیل

کرایه نمیکند که تضیع وقت است بهر حال طالب باید بود

که آن آمدنی نیست نه آوردنی الم نشرح لک صدرک

حرفی از کتاب مراد دانند به مزید مراد قلم دلیر بود جرأت

مانع آمد والسلام عزیز من تصوف حسن خلق است

کسیکه از حسن خلق بهره ندارد در زمرهٔ صوفیان بی نصیب
ای شیخ اگر بصحبت افتادهٔ رسیی باری نکن بچشم حقارت
در دمبین بر شیر زان شدند بزرگان دین سوار کاهسته تر ز
مور کند شتند بر زمین گرد رجهان ولی ز تو خرم نمی شود باری
چنان مکن که شود خاطرت حزین بهر حال سنگی و گیاهی
که در و خاصیتی هست از آدمی به که در و منفقی نیست چه
جای آرزو که ضرر آید الله یقول الحق وهو یهدی الی السبیل
والسلام تمام شد پوشیده نماند نسخه رقعات
امان الله حسینی که عبارتش از بسکه چست و مرغوب
طبع عوام الناس است لهذا بنده بی دستگاه محمد
فیض الله نسخه